

در پیرامون منابع فردوسی

مقاله آقای جلال متینی را «در باره مسأله منابع فردوسی» (ایران شناسی ۲/۱۳۷۷، ص ۴۰۱-۴۳۰) خواندم و بسیار بهره مند شدم. فقط در دو مورد بنده نظری دیگر دارم. یکی در مورد مأخذ متن شاهنامه ابومنصوری است. همان گونه که در صفحه ۴۱۲ اشاره کرده اند، در این باره میان محققان اتفاق نظر نیست. ولی به گمان بنده مأخذ یا مأخذ اصلی شاهنامه ابومنصوری به زبان پهلوی بوده است. یکی به این دلیل که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نام چهار تن از مؤلفان آن که در شاهنامه فردوسی هم در جای جای کتاب آمده است، همه نامهای ایرانی و غیر اسلامی اند. از سده چهارم به بعد ایرانیان مسلمانی که نام غیر اسلامی داشته باشند در اقلیت اند. حال اگر برای تألیف یک کتاب واحد هر چهار نفری که ابومنصور المعمری از شهرهای شرق ایران به طوس می آورد، نام ایرانی غیر اسلامی دارند، پس این اشخاص موبدان و دهقانان زردشتی بوده اند که آثار پهلوی و بخشهایی از خداینامه را داشته بودند و فردوسی نیز از آنها دوبار به موبد یاد می کند: پراگنده در دست هر موبدی، و: زهر کشوری موبدی سالخورد. این هم بعید است که این اشخاص محتوای شاهنامه را مستقیم به فارسی نقل کرده باشند. برای این کار نیاز به این موبدان نبود. بسیاری از کتب پهلوی پیش از آن به عربی و فارسی ترجمه شده بود. از جمله خداینامه بارها به عربی ترجمه شده بود و شاهنامه مسعودی مروزی و شاهنامه ابوالمؤید بلخی معروف به شاهنامه بزرگ نیز غیر مستقیم به یکی از نگارشهای همین خداینامه برمی گشته است. آوردن این موبدان برای پهلوی دانی آنها بود و این که آنها بخشهایی از خداینامه و متون

دیگر پهلوی را داشته بودند. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نیز وقتی از خداوندان کتب نام می برد (ص ۳۴)، با توجه به مطلب قبلی که سخن از ترجمه کلیله و دمنه از پهلوی به عربی و از عربی به فارسی است، محتمل می کند که منظور کتب پهلوی است، چه اگر کتب عربی و فارسی منظور بود، نیازی به آوردن آن چهار تن زردشتی و یا اصلاً آوردن کسی از جایی نبود. چون این گونه کتب عربی و فارسی در این زمان در کتابخانه های سلطنتی و کتابخانه های شخصی - و به طور حتم در همان شهر طوس - یافت می شد و «پراگنده در دست هر موبدی» نبود. همچنین وقتی در مقدمه شاهنامه ابومنصوری می گوید (ص ۶۱): «و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود....»، منظور از این دهقانان ایرانیان اند. ولی مگر ایرانیان مسلمان خود را ایرانی نمی دانستند؟ پس منظور یا دهقانان پهلوی دان آن عصر است و یا ایرانیان پیش از اسلام و در صورت اخیر نیز برای نقل گفتار آنان نیاز به دانستن زبان پهلوی بود. همچنین مصراع «یکی نامه بود از گه باستان» در دیباچه شاهنامه، اشاره به متن پهلوی خداینامه دارد. همین مصراع در پایان سخن دقیقی نیز آمده است. در هر حال این که می گوید «فسانه کهن بود» و «از عمر او شش هزار سال گذشته بود» نمی تواند اشاره به یک متن فارسی باشد، بلکه سخن از یک متن پهلوی است و این متن پهلوی باید همان خداینامه باشد که اولاً تاریخ ایران را از قدیمترین زمان، یعنی از عهد گیومرث دارا بوده و دیگر این که عنوان شاهنامه ترجمه عنوان خداینامه است و این خود می رساند که مأخذ اصلی شاهنامه ابومنصوری و هر شاهنامه دیگری یکی از نگارشهای خداینامه بوده است گاه مستقیم (شاهنامه ابومنصوری) و گاه غیر مستقیم و از راه زبان فارسی (شاهنامه فردوسی و به احتمال زیاد شاهنامه مسعودی مروزی و شاهنامه ابوالمؤید بلخی). البته خداینامه و دیگر کتب پهلوی تنها مأخذ شاهنامه ابومنصوری نبودند، بلکه کتاب آزاد سرو به فارسی و ترجمه بخش اسکندر و برخی بخشهای کوچک که قبلاً از پهلوی به عربی ترجمه شده بودند نیز از مأخذ شاهنامه ابومنصوری بودند و از این رو واژه های عربی کتاب در این بخشها بالاتر رفته بوده و از آن جا به شاهنامه فردوسی نیز نفوذ کرده است.

دوم این که در صفحه ۴۱۴ و ۴۲۳ به مأخذ شفاهی شاهنامه اشاره کرده اند. در این سالهای اخیر حتی کسانی که معتقدند بخش مهم شاهنامه دارای مأخذ مکتوب بوده، احتمال شفاهی بودن مأخذ چند داستانی از این کتاب را هم داده اند. بنده خود در گذشته یک بار حدس زده بودم که شاید مأخذ داستان رستم و اسفندیار شفاهی بوده باشد. ولی اکنون گمان نمی کنم که حتی یک داستان شاهنامه هم مأخذ شفاهی داشته است. نه فقط از این نظر که

در سراسر شاهنامه حتی یک دلیل قاطعی برای چنین حدسی نیست، بلکه به گمان این حقیر فرده‌سی مآخذ شفاهی را فاقد اعتبار می‌دانست. در جایی از دانشمندی خواندم که آن «دوست مهربان» که شاعر در دیباچه از او نام برده که نسخه شاهنامه ابومنصوری خود را در اختیار شاعر گذاشته، همان مهربان دوستی ست که در مقدمه بیژن و منیژه هم از او یاد شده است و در آن شب برای شاعر از دفتر پهلوی داستان می‌خواند و شاعر آن را به نظم می‌کشد و این مرد یکی از گوسانها بوده و فردوسی داستانهای خود را از او می‌گرفته است. در حالی که در هر دو جا سخن از کتاب است و گوسانها کتاب خوان نبودند و حتی غالباً فاقد سواد بودند و تهیه کردن یک نسخه از شاهنامه ابومنصوری در آن زمان سرمایه‌ای هنگفت می‌خواست. حالا در نظر بگیرید که یکی از این گوسانها شب در خانه شاعر برای او شمع روشن می‌کند و شراب می‌ریزد و چنگ می‌نوازد. دیگر چیزی نمانده است که کسی بیاید و ادعا کند که فردوسی همجنسگرا بود. مگر دقیقی نبود و جان خود را بر سر این کار نگذاشت؟ این حدسیات عجیب و غریب در باره مآخذ شفاهی شاهنامه کم‌کم از زمانی شروع شد که خانم استاد بویس مقاله گوسان را نوشت و این اصطلاح در زبانها افتاد و برخی ایرانیان (که البته منظورم آقای متینی نیستند) گمان می‌کنند که با شفاهی گرفتن مآخذ شاهنامه و یا فردوسی را گوسان و دوست گوسانها کردن، شاهنامه «مردمی» می‌گردد. یک وقتی - به قول بیهقی از سخن سخن می‌شکافد - یک مرد فاضل ایرانی از بنده پرسید: این مصراع «به نام خداوند جان و خرد» را که شاهنامه با آن آغاز می‌گردد، چه معنی می‌کنم؟ جواب دادم: همان طور که همه معنی می‌کنند، یعنی به نام پروردگار جهان که در ما جان و خرد را آفرید. گفت: اشتباه می‌کنی. مگر در شاهنامه خداوند به معنی «صاحب» هم به کار نرفته است؟ گفتم: چرا، درست است. گفت: در این مصراع هم به همین معنی ست و خداوند جان و خرد یعنی «صاحب جان و خرد که انسان باشد». بنا بر این فردوسی شاهنامه را به نام خداوند آغاز نکرده است، بلکه به نام انسان آغاز کرده است. و نیز حتماً شنیده‌اید که بعضیها می‌گویند شاهنامه به معنی «کتاب شاهان» نیست، بلکه به معنی «شاه‌نامه‌ها» یعنی «بهترین کتاب» است (و این را گویا از راحة الصدور راوندی، ص ۳۵۷، گرفته‌اند که در ستایش شاهنامه می‌نویسد: «و در شاهنامه که شاه‌نامه‌ها و سر دفتر کتابهاست...»). بدین ترتیب در این سالهای اخیر که شاهان منقور و انسانها گرامی شده‌اند، به موازات آن در شاهنامه شناسی نیز تغییراتی اساسی رخ داده است. یکی دیگر از این تغییرات اساسی اثبات یا بهتر بگویم تحمیل تئوری حماسه‌های شفاهی به عنوان مآخذ شاهنامه توسط خانم اولگا دیویدسن و آقای دیک دیویس است که

به طور حتم مورد پسند و قبول دو دسته از ایرانیان واقع خواهد شد: یکی آنهایی که می‌خواهند شاهنامه را «مردمی» کنند و دیگر آنهایی که این نظریه را وسیله‌ای برای کاستن از ارزش شاهنامه تصور می‌کنند.

آقای دیک دیویس نزدیک نیمی از مقاله خود را به مقایسه کار فردوسی با جفری و برخی دیگر از مؤلفان قرون وسطی اختصاص داده‌اند که نتیجه آن را می‌توان چنین خلاصه کرد: جفری و برخی از مؤلفان قرون وسطی تألیف خود را به زمان یا زبانی کهن نسبت داده‌اند تا برای تألیف خود اعتباری دست و پا کنند. فردوسی نیز شاهنامه خود را به مأخذی کهن نسبت می‌دهد. جفری و آن مؤلفان دیگر دروغ گفته‌اند. پس فردوسی هم دروغ گفته است.

این نتیجه‌گیری، حتی اگر میان فردوسی و آن دیگران در شیوه نام بردن از مأخذ خود هیچ تفاوتی هم نبود، فقط حدسی ناچیز بود. در حالی که آنچه در دیباچه شاهنامه آمده است، گزارشی روشن است که درستی آن را مأخذ دیگر نیز تأیید می‌کنند و دلیلی و سندی هم در رد آن نداریم. فردوسی، همان طور که آقای جلال متینی یاد کرده‌اند، می‌گوید: کتابی از عهد باستان بود که بخشهای آن در دست موبدان پراکنده بود. یک پهلوان دهقان نژاد دستور داد که دارندگان بخشهای آن کتاب را بیاورند و آن کتاب را تنظیم کنند. سپس دقیقی شاعر به نظم آن پرداخت، ولی به دست غلامش کشته شد و من پس از آن که نسخه‌ای از آن کتاب را از یک دوست همشهری خود گرفتم، به ادامه کار او پرداختم و در این راه از پشتیبانی جوانی که از گوهر همان پهلوان بود برخوردار شدم، ولی آن جوان کشته شد و مدتی کار من بی پشتیبان ماند تا آن که محمود به سلطنت رسید و غیره و غیره. از آن کتاب که فردوسی سخن می‌گوید، مقدمه‌اش برجای مانده است و با مقایسه با سخن فردوسی روشن می‌گردد که آن پهلوان دهقان نژاد ابومنصور عبدالرزاق بوده و نام پیشکار او که ریاست تألیف آن کتاب را داشته ابومنصور المعمری بوده و نام چهارتن از نویسندگان آن که از شهرهای دیگر به طوس آورده‌اند نیز یاد شده و نام آنها در جای جای شاهنامه فردوسی آمده است. هزار بیت دقیقی هم که نه شاعری فرضی بوده و نه گوسان بوده، بلکه از شاعران دربار چغانیان و سامانیان بوده، در شاهنامه آمده است. و آن جوان پهلوان نژاد هم تا آن جا که می‌دانیم یک شخص فرضی نبوده، بلکه منصور پسر کوچک ابومنصور عبدالرزاق بوده. هویت محمود و برادرش نصر و وزیر محمود، یعنی فضل بن اسفرائینی که در این جا نامش را نبرده و فقط دستور گفته، ولی در جای دیگر شاهنامه از او نام برده، و سپهدار طوس

که نام او را هم نیاورده و کسی جز ارسلان جاذب نیست، همه معلوم است. حال می توان در برخی از جزئیات این مطالب نظری دیگر داد، چنان که داده اند. ولی چگونه می توان این مطالب را به کلی دروغ و ساخته و پرداخته فردوسی دانست و آن را با ادعای جفری مقایسه کرد؟ در هر حال پس از خواندن ادعای ایشان، اکنون در نیمه دوم مقاله و حواشی مفصل آن انتظار داریم که مؤلف حداقل یک دلیل دندان گیر برای اثبات سخن خود بیاورد، ولی جز همان شیوه شک و انکار با چیزی رویرو نمی شویم، و البته با این شیوه می توان حتی در وجود شریف خود آقای دیک دیویس نیز که در کشور امکانات نامحدود شمع اصحاب معرفت اند، زبانم لال شک کرد. جالب این است که ایشان هر حدسی که درباره فردوسی و مآخذ او می زنند، در عین حال در گفته خود شک هم می کنند، چنان که گویی می خواهند راه گریزی هم برای خود باز گذاشته باشند. چه اگر این شک کردن برآمده از احتیاط عالمانه بود، بهتر بود ایشان کمی از آن را در بررسی شاهنامه و اسناد مربوط به آن هزینه می کردند و این گونه که بنده در زیر مثالهای آن را نشان می دهم، بی گذار به آب نمی زدند. آقای دیویس محتاطانه در وجود کتابی به نام شاهنامه ابومنصوری نیز تردید کرده اند. از قرار ایشان متوجه شده اند که بزرگترین مانع در راه این ادعا که فردوسی از مآخذ شفاهی بهره گرفته است و نه از مآخذ مکتوب، وجود مزاحم همین شاهنامه ابومنصوری است. چون به عقل هیچ کسی راست نمی آید که در سالهای جوانی فردوسی چنین کتابی در همان شهر شاعر تألیف کرده باشند و شاعر به جای آن، مطالب کتاب خود را از مآخذ شفاهی بگیرد، ولی بعد در دیباچه و جاهای دیگر کتاب مرتب به دروغ ادعا کند که مآخذ او آن کتاب بوده است. پس باید نخست این مانع بزرگ را از میان برداشت. چگونه؟ به شیوه شک محتاطانه در وجود آن. اصل آن که در دست نیست و مقدمه اش هم که باقی مانده با دیباچه شاهنامه اختلاف زیاد دارد، پس چنین کتابی احتمالاً اصلاً وجود نداشته و یا اگر داشته کتاب دیگری بوده و فردوسی به دروغ آن را مآخذ اثر خود نامیده است. در این جا به این موضوع که شاعران و نویسندگان دیباچه کتاب خود را صرف بیان عقاید و مذهب و شیوه کار خود و ستایش مدوح می کنند و از این نظر میان مطالب دیباچه شاهنامه و مقدمه شاهنامه ابومنصوری اختلاف است توجه می گردد و نه به آن اندازه مطابقت که میان مطالب این دو دیباچه هست که دلیلی بر ارتباط دو کتاب با یکدیگر است. می ماند موضوع غررالسیر ثعالبی. نولد که پس از مقایسه آن با شاهنامه فردوسی به این نتیجه رسیده است که در بخشی که غرر و شاهنامه در مطالب کتاب مشترک اند، هر دو به یک مآخذ واحد، یعنی همان شاهنامه ابومنصوری برمی گردند. زنتبرگ مصحح و مترجم غرر در

پیشگفتار خود می نویسد که او نخست به علت اختلافات فراوان میان شاهنامه و غرر در همان بخشهای مشترک دو کتاب، نسبت به نظر نولد که شک داشت، ولی سرانجام او نیز به همان نتیجه نولد که رسید. اکنون آقای دیویس یکسره خیال خود را راحت کرده و معتقدند حالا که در وجود شاهنامه ابومنصوری شک کردیم، پس مأخذ غرر همان شاهنامه فردوسی بوده. البته در این میان موضوع اختلاف میان آنها هم با در هوا می ماند. حالا شاید هم این اختلاف ناشی از این باشد که غرر به عقیده آقای دیویس سی تا چهل سال پس از مرگ فردوسی تألیف شده است، یعنی اگر تاریخ درگذشت فردوسی را ۴۱۱ یا ۴۱۶ بگیریم تألیف غرر میان سالهای ۴۴۰ تا ۴۵۰ یا ۴۵۵ رخ داده است. و چون ثعالبی در سال ۴۲۹ در سن ۸۰ سالگی در گذشته است، بدین ترتیب برطبق نظر محتاطانه آقای دیویس، ثعالبی باید غرر را حدود ۱۰ تا ۱۵ سال پس از مرگش تألیف کرده باشد! ولی حقیقت این است که ثعالبی در نیشابور در دستگاه امیرنصر برادر سلطان محمود بود و غرر را به سفارش امیرنصر تألیف کرد و امیرنصر در سال ۴۱۲ در گذشته است و به تحقیق زوتبرگ تألیف غرر میان ۴۰۸ و ۴۱۲ رخ داده است. از سوی دیگر شاهنامه فردوسی در سال ۴۰۰ هجری به پایان رسیده است. بنا بر این امکان استفاده ثعالبی از شاهنامه فردوسی بسیار بعید است. و به همین دلیل نیز زتبرگ در مقدمه خود (ص XXXVII) این احتمال را که ثعالبی از شاهنامه فردوسی استفاده کرده باشد، رد کرده است. ولی ایشان در مقاله خود با این جمله: «احتمال این امر [یعنی استفاده ثعالبی از شاهنامه فردوسی] نخستین بار توسط زتبرگ ویراستار فرانسوی کتاب ثعالبی مطرح شد»، به غلط این گمان را در خواننده ایجاد می کنند که زتبرگ چنین احتمالی داده است، در حالی که او این مطلب را فقط به منظور رد کردن آن مطرح کرده است. کسی که با تاریخ زندگی مؤلفان و سال تألیف آثار آنان این گونه «محتاطانه» و «شفاهی» رفتار می کند، حساب کار او با سخن شاعران روشن است. در هر حال ایشان با همین حساب ساده که دیدیم، مأخذ غرر را شاهنامه می دانند و یک مانع بزرگ دیگر را در راه معدوم کردن شاهنامه ابومنصوری از جلوی خود بر می دارند. فقط اگر این ابوریحان بیرونی نبود! گفته تذکره نویسان و امثال آنها را می توان هر جا به دردمان خورد معتبر و هر جا نخورد بی اعتبار بدانیم. مثلاً آن جا که در مقدمه شاهنامه بایسنغری می گوید که نام آن دوست مهربان محمد لشکری بوده، ولی این گزارش با تئوری مانسی خورد، می گویم سخنی بی اعتبار است. ولی در آن جا که تذکره نویسی می گوید دقیقی بیست هزار بیت از شاهنامه را سروده بود، بدان استاد می کنیم، و در عین حال این که فردوسی هم در دیباچه کتاب خود و هم پس از نقل هزار بیت دقیقی می گوید که دقیقی از همان مأخذ او استفاده

کرده بود، و حتی از او انتقاد می کند که کسی که طبعی چون آب روان ندارد، نباید دست به نظم «این نامه خسروان» بزند، آن را دروغ می شماریم چون باز با تئوری ما سازگار نیست. ولی با این ابوریحان بیرونی که در همان عصر هم می زیسته و به نام دانشمندی جدی و امین هم شهرت یافته چه باید کرد؟ حالا شاید بعداً در یک مقاله دیگری به قول ایرانیان پنبه اش را زدیم و با کمک خانم اولگا دیویدسن ثابت کردیم که آثار الباقیه و التفهیم و تحقیق ماللهند و آثار دیگرش را از سخنان شفاهی گوسانها گرفته است. ولی اکنون برای این کار دیر شده است. اکنون چه باید کرد؟ یک راهش این است که اصلاً از او نام نبریم. ولی اگر کسی ملتفت شود کار بدتر بیج می خورد. راه بهتر این است که در متن مقاله گزارش او را نیاوریم، بلکه آن را به حاشیه ببریم و در آن جا آن را محتاطانه ماست مالی کنیم. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه دوبار از شاهنامه ابومنصوری نام برده است. ایشان در حاشیه ۳ مقاله خود به گزارش او چنین اشاره می کنند: «بیرونی (آثار الباقیه، ص ۳۷-۳۸ و ۱۱۶) نیز از متن ابومنصور عبدالرزاق یاد می کند، اما درباره این که آیا این همان متنی است که فردوسی به عنوان منبع به کار گرفته چیزی نوشته است». بنده می پرسم که آیا ایشان همین اندازه را که بیرونی گفته قبول دارند یا ندارند. اگر قبول ندارند و آن را هم دروغ می دانند، چرا از بیرونی توقع دارند که دوبار دروغ بگوید. یک بار از شاهنامه ابومنصوری که اصلاً وجود نداشته دو جا به دروغ صریح نام برده است، و حالا یک بار هم به پیشنهاد ایشان به دروغ بگوید که فردوسی آن شاهنامه را اساس کار خود قرار داده است تا دلیلی دیگر بر شمار دلایل وارونه آقای دیویس اضافه گردد. ولی اگر گزارش بیرونی را قبول دارند، پس ثابت می شود که شاهنامه ابومنصوری وجود داشته است. و اگر ایشان به جای «متن عبدالرزاق» سخن بیرونی را درست نقل کنند و «شاهنامه عبدالرزاق طوسی» و «شاهنامه ابی منصور عبدالرزاق» بنویسند، آن وقت همین یکسان بودن عنوان کتاب فردوسی با کتاب عبدالرزاق، یعنی عنوان «شاهنامه» هر کسی را که اندک اطلاعی از این عنوان داشته باشد، متوجه خواهد کرد که محتوای هر دو کتاب شرح اساطیر و تاریخ و افسانه های گذشته ایران است و از خود خواهد پرسید که چطور ممکن است که شاعری که در همان زمان و مکان شاهنامه ابومنصوری می زیسته، مطالب همسان اثر خود را از چنین کتابی نگیرد، بلکه از حماسه های شفاهی یا مکتوب دیگر بگیرد، ولی در دیباچه و متن کتاب خود بارها به دروغ بگوید که مطالب خود را از آن کتاب گرفته است تا به عقیده آقای دیویس اهمیت کار خود را بالا برده باشد. پس فردوسی نه فقط دروغگو، بلکه مرد ابلهی هم بوده. دیگر این که جناب ایشان بدانند که آثار الباقیه حدود ۳۹۰ هجری

در گرگان تألیف شده است و در این زمان هنوز حدود ۱۰ سال به پایان کار شاهنامه فردوسی مانده است. فرض این که بیرونی شنیده بوده باشد که شاعری در طوس به نام فردوسی به نظم شاهنامه ابومنصوری مشغول است، چگونه می توانست درباره کتابی که هنوز به پایان نرسیده و او خود ندیده است چنین گزارشی انتشار دهد؟ و اگر چنین کرده بود آیا اکنون آقای دیویس به همین دلیل بیرونی را پیشوای دروغگویان نمی نامیدند؟

در واقع وقتی آقای دیویس به این گزارش آثارالباقیه برخورد و دیده اند که شک در وجود شاهنامه ابومنصوری راه به جایی نمی برد، می بایست دست از تئوری خود برمی داشتند. ولی از قرار در برابر این رستم دستان تحقیق هیچ سنگ گرانی نیست که نتوان آن را با یک تپا به دریای چین انداخت. این است که به شیوه ماست مالیم پس از آن که گزارش بیرونی را از متن به حاشیه برده اند، در حاشیه نیز واژه «شاهنامه» را که بیرونی در هر دو بار قید کرده زده و به جای آن «متن» نوشته اند و با توضیحی که بر آن افزوده اند چنان نموده اند که اگر فردوسی از شاهنامه ابومنصوری استفاده کرده بود، قاعده می بایست بیرونی از آن گزارش کند. البته ایشان این کار را از عدم توجه به تاریخ زندگی و سال تألیف آثار کرده اند که در بالا نمونه دیگری از آن را دیدیم.

وقتی شخصی به اهمیت ابوریحان بیرونی در حدود سال ۳۹۰ هجری دوبار به صراحت از شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق طوسی (که فقط ۴۴ سال پیش از آن در سال ۳۴۶ در شهر طوس تألیف شده بود) نام می برد و از مطالب آن نقل می کنند، دیگر به هیچ روی نمی توان در موجودیت این اثر که مقدمه اش باقی مانده است تردید کرد. و وقتی فردوسی طوسی حدود ۲۳ سال پس از تألیف چنین اثری به کرات در دیباچه و متن شاهنامه خود می گوید که مأخذ او شاهنامه ای است که به فرمان پهلوانی دهقان نژاد تألیف شده است، دیگر به هیچ روی نمی توان با دستاویز به سخنانی پا در هوا و عدم شناخت درست معانی واژه ها و تحریف سهوی یا عمدی اسناد تاریخی، ادعا کرد که فردوسی مأخذ خود را از روایات شفاهی گرفته، ولی به دروغ گفته که مأخذ او آن شاهنامه پهلوان دهقان نژاد بوده است. در حقیقت نادرستی نظریه آقای دیویس اصلاً نیاز به بحثی بیش از این ندارد و همین اندازه نیز بیش از لزوم است. با این حال بنده قصد دارم که به هشت نکته ای که ایشان در پایان مقاله خود برای اثبات فرضیه شفاهی بودن مأخذ شاهنامه، به اصطلاح خودشان از ویژگیهای سبکی فردوسی برگرفته اند و آن را «اشاره های محکمی به منابع مورد استفاده فردوسی» دانسته اند، بپردازم و نشان دهم که این هشت نکته نه تنها برخلاف نظر ایشان «شیوه دقیقی» برای اثبات فرضیه ایشان نیست، بلکه گاه دقیقاً عکس آن را به ثبوت می رسانند.

۱- می نویسند: در شاهنامه واژگانی نسبتاً محدود - استفاده از تعدادی ترکیب و فعل یکسان - به کار رفته است. قافیه ها هم همین وضعیت را دارد و شاعر نسبت به همعصرانش واژه های عربی کمتری در اثر خود به کار برده است.

متأسفانه ایشان این سخن را بر اساس حدس بی اساس می زنند و نه بر اساس تحقیق. ایشان اگر نگاهی به «فرهنگ ولف» می انداختند متوجه می شدند که شمار ترکیبات شاهنامه بیش از هر اثر دیگر فارسی ست و اگر ایشان فقط نگاهی به لغت نامه دهخدا می انداختند متوجه می شدند که شاهنامه در شواهد واژه های گوناگون این کتاب به سبب بزرگترین سهم را دارد. بنده در این جا چند مثال برای واژه های مترادف کتاب می آورم که دامنه گسترش واژه های شاهنامه را نشان دهم.

برای جنگ واژه های جنگ، نبرد، رزم، آورد/ناورد، کارزار، کوشش، کین/کیشه، آویز/آویزش، پیگار، ستیزه، پرخاش به کار رفته است و این به جز مواردی است که مقصود در قالب عبارت بیان شده است، مثلاً گه نام جستن، گه نام و ننگ، داروگیر و نمونه های فراوان دیگر. برای سرنوشت واژه های بخت، بخش/بخشش، روزی، زمان/زمانه، روزگار، اختر، سپهر، ستاره، فلک، گردون، چرخ، ایزدی، بودنی، بوش، قضا به کار رفته است. برای شایسته واژه های شایسته، ارجمند، اندرخور/درخور، زیبا، زینده، سزا، سزاوار، ارزانی، باهنگ، شایان به کار رفته است. برای آرزو واژه های آرزو/آرزومندی، بویه، پروا، خواست، خواهش، نیاز، کام/کامه، حاجت، هوا به کار رفته است. برای واژه همه واژه های همه، سراسر/سربسیر، یکسر/یکسره، یکایک/یک یک، هرکسی، همه کس، همگان، جمله به کار رفته است. برای واژه کهن واژه های کهن، باستان، دیرینه، پیشین/پیشینه به کار رفته است و این غیر از واژه هایی ست که در معنی پیر، همچون پیر، پیرسر، سالخورده، جهان دیده، فرتوت، و یا در معنی کهنه، همچون پیر، بوده، ژنده به کار رفته است. برای واژه فقیر واژه های بینوا، پرنیاز، بیدستگاه، تنگدست، تهیدست، بی مایه، درویش، فرومایه، مستمند، مسکین به کار رفته است. برای واژه روش واژه های روش، آیین، راه/ره، آسا، باره، دست، در، سان، روی، شیوه، کردار، گون/گونه، نهاد، رسم به کار رفته است. برای واژه بلیغ واژه ها و ترکیبات چیره زبان، چیره سخن، چرب گفتار، شیرین زبان، شیرین سخن، گشاده زبان، گویا، نیکوسخن، سخنگوی، سخن گستر، زبان آور، سخندان به کار رفته است. برای واژه حيله واژه های اروند، افسون، بند، ترفند، تئبل، دستان، رنگ، فریب، نیرنگ، چاره، کیمیا، حيله به کار رفته است. برای واژه قاصد واژه های پیامبر، پوینده، روند، راهجو، فرستاده/فرسته،

نوند، گوینده، سراینده به کار رفته است. برای واژه خدمتگار واژه های پرستار، برده، بنده، پرستنده، پیشکار، فرمانبر، کمر بسته، کهتر، شاگرد، زوار، رهی، چاکر، ترک، غلام، خادم به کار رفته است. برای واژه دوست واژه های دوست، دوستدار، یار، یاور، یارمند، غمخوار، غمگسار، نیکخواه، مهربان، دلارام، همنشست، همساز، محب به کار رفته است و اینها غیر از واژه هایی هستند که در معنی همسر، همچون جفت، همسر، همجفت، انباز، همال، و یا واژه هایی که در معنی هم پیمان، مانند یکدل، یک سخن، یک زبان، همدستان و غیره به کار رفته اند. برای واژه روشنی واژه های روشنی، آب، فروغ، تاب / تابش / تابندگی، تف، فر / فره، رنگ، درخشش، روشنایی، فروزش، پرتو، چراغ، نور به کار رفته است. برای واژه خداوند واژه های خداوند، ایزد، یزدان، خدا، دادار، دارنده، داور، گیهن خدیو، گیهان خدای، آفریننده، داد آفرین، جان آفرین، جهاندار، جهان آفرین، و خدا می داند. چند واژه و ترکیب دیگر، به کار رفته است. برای واژه پهلوان واژه های پهلوان، دلیر، گرد، رد، مرد، شیرمرد، نامدار، نامبردار، نام آور، نامور، نامجوی، نبرده، گو، تگین، بل، نیو، هُمام به کار رفته است و اینها غیر از ترکیبات فراوانی چون مردافکن، اسب افکن، گردافکن، گردگیر، شمشیرزن، شیراوزن، جنگجوی، جهانجوی، رزمخواه، پرخاشجوی، ناوردخواه، گردنکش، گردنفرز، سرکش، سرافراز و غیره و غیره است که در همان معنی پهلوان نیز به کار رفته اند. برای واژه خردمند واژه های خردمند، هشیار / هشیوار، هشیار مغز، هشیار دل، بیدار، بیدار دل، بینا، فرزانه، زیرک، پُراندیشه، نیک رای، باسنگ به کار رفته است. برای واژه قدرت واژه های توان، توانایی، تاب / تاو، زور، زورمندی، نیرو، پی، تیو، توش، پای به کار رفته است. برای واژه اسب واژه های اسب، باره / بارگی، باد پای، بارکش، رخش، نوند، ستور، نگاور، چاریای، کوهکن، و یا رنگ اسب به معنی مطلق اسب، همچون سمند، خنگ، بور و یا نام جانوران دیگر همچون اژدها، هیون و غیره به کار رفته است. برای واژه خالص و بی غش واژه های پاک، سارا، ناب، ویژه، ساده به کار رفته است. برای واژه خوب واژه های خوب، نیک / نیکو، به، خوش، زبند، گش، نغز، هزیر، نوآیین به کار رفته است. برای واژه فریاد واژه های فریاد، بانگ، خروش، آواز، نعره، عو، غریو، فغان، غلغل به کار رفته است. برای واژه وقت واژه های زمان، گاه، هنگام، درنگ، روز، روزگار به کار رفته است. برای واژه غم واژه های غم، اندوه، گذار، گرم، تیار، رنج، اندیشه، نژندی، گرد، دود، سوگ، سوگواری، ماتم به کار رفته است و اینها غیر از واژه هایی که برای اندوهگین همچون اندوهگین، پریشان، تیره روان، غمخوار، غمی، دژم، سوگوار، ناشاد، مستمند، نژند و غیره به کار رفته اند. برای واژه بیدرنگ واژه های بیدرنگ،

زود، تیز، ناگهان، سبک، ازباد، ازگرد، ازدود، به کار رفته است. برای واژه خورشید واژه های خورشید / خور / شید، آفتاب، مهر، هور، گیتی فروز، چشمه، روزگرد به کار رفته است.

بنده می توانم چندین صفحه را از این گونه مثالها پر کنم. در مورد افعال نیز غیر از این نیست. مثلاً برای فعل بازگشتن فعلهای بازگشتن، برگشتن، بازشدن، باز آمدن، روی برگشتن، روی پیچاندن، روی برتافتن، عنان برگرداندن، عنان پیچاندن به کار رفته است که اگر جزء غیر فعلی برخی از آنها را با واژه های دیگر چون سر، رخ و غیره نیز در نظر بگیریم، چند برابر می گردد. برای واژه رفتن واژه های رفتن، شدن، گام (پای) گذاشتن (نهادن و غیره)، ره اندر گرفتن، راندن، روانه شدن، پویدن، خرامیدن به کار رفته است.

آیا ایشان می توانند در سراسر ادب فارسی اثری را به ما معرفی کنند که با وجود بهره گیری مؤلف آن از واژگان زبانهای فارسی و عربی و ترکی و مغولی، واژگان آن چنین تنوع و گسترشی چون واژگان شاهنامه داشته باشد؟

ایشان علت محدودیت واژه های شاهنامه را - که نمونه ای از آن محدودیت را در مثالهای بالا دیدیم - قلت واژه های عربی شاهنامه می دانند که به نظر ایشان دلیلی بر شفاهی بودن مأخذ شاهنامه است، چون در آثار همزمان فردوسی درصد واژه های عربی بیشتر از شاهنامه است. قبلاً عرض کنم که واژه های عربی شاهنامه حتی حدود یک سوم هم کمتر از این است که بر شمرده اند و بسیاری از این واژه های عربی الحاقی اند و شاهنامه در اصل فقط حدود پانصد واژه عربی داشته است. ولی نتیجه گیری ایشان به چند دلیل نادرست است.

همان گونه که متینی در مقاله خود توضیح داده اند، یک علت قلت واژه های عربی شاهنامه مربوط به قلت واژه های عربی مأخذ مکتوب آن، یعنی شاهنامه ابومنصوری است، چنانکه اگر ما واژه های عربی مقدمه شاهنامه ابومنصوری را بررسی کنیم، خواهیم دید که به نسبت بیشتر از شاهنامه واژه عربی ندارد و این ناشی از این است که بخش مهم شاهنامه ابومنصوری مستقیم از زبان پهلوی ترجمه شده بود و از همین رو بخشهایی چون داستان اسکندر که به صورت فعلی در خداینامه نبوده، بلکه چنان که نولدکه تحقیق کرده است از یک مأخذ جداگانه به پهلوی نگارش یافته بود و از پهلوی به عربی و از عربی به فارسی ترجمه شده بود و سپس به شاهنامه ابومنصوری راه یافته بود، رقم واژه های عربی آن در شاهنامه ابومنصوری به نسبت بیشتر بوده و از آن جا به شاهنامه فردوسی هم نفوذ کرده است. از این رو وقتی ما از واژه های عربی آثار سده چهارم سخن می گوئیم، باید فرق

بگذاریم میان: ۱- آثاری که مستقیم از پهلوی ترجمه شده بودند؛ ۲- منظومه‌هایی که براساس این گونه ترجمه‌ها سروده شده بودند؛ ۳- آثار منشوری که به طور آزاد براساس این گونه ترجمه‌ها تألیف شده بودند، مانند بخشهایی از تاریخ بلعمی؛ ۴- اشعار کوتاه از قصیده و غزل و غیره؛ ۵- آثاری که از عربی ترجمه شده بودند که تازه این خود نسبت به این که موضوع کتاب مأخوذ از فرهنگ قدیم ایران باشد و یا علوم اسلامی، رقم‌واژه‌های عربی آن تغییر می‌کند. در هر حال آثار گروه اول و دوم کمتر از آثار گروه سوم و چهارم بود. برای مثال اگر ما به ابیات بازمانده از رودکی توجه کنیم، خواهیم دید که درصد واژه‌های عربی در غزلیات و قصاید او به مراتب بالاتر از واژه‌های عربی ابیاتی است که از منظومه‌های کیلیه و دمنه و سند بادنامه او باقی مانده است، چون این منظومه‌ها از راه ترجمه‌های مشهور فارسی به متن پهلوی برمی‌گردند.

اکنون نگاهی بیندازیم به واژه‌های عربی مقدمه شاهنامه ابومنصوری. در این مقدمه، نامهای خاص عربی و آیات و احادیث و عبارات دعایی عربی را که کنار بگذاریم- چون اینها در متن اصلی کتاب یا نبوده و یا به ندرت بوده- این واژه‌های عربی در آن به کار رفته‌اند: خاصه، خلق، اهل، بیت، اول، همت، طیب، نظم، تصاویر، امیر، تمام، کتب، آخر، ملوک، عجم، محرم، هجرت، عالم، فایده، معنی، خبر، بعضی، تعالی، نثر، اولاً، نسب، حصار، قیصر، کسری (معرف خسرو)، سلیح، غراره، ابن، بعد، حرب، نسل، کتاب. یعنی جمعاً- اگر چیزی از چشم من نیفتاده باشد- ۳۶ واژه که ما اول و اولاً را دو واژه و کتاب و کتب را هم دو واژه گرفتیم. جز واژه‌های نسب و غراره که هر یک ۲ بار به کار رفته‌اند و ابن که چند بار به کار رفته، بقیه واژه‌ها هر یک فقط ۱ بار به کار رفته‌اند. این مقدمه در صورت چاپی آن بیش از ۲۱۰ سطر دارد. ما آن را ۲۰۰ سطر می‌گیریم و بقیه‌اش را برای نامهای خاص عربی و آیات و احادیث و عبارات دعایی عربی کنار می‌گذاریم. شمار واژه‌های عربی را هم ۴۰ واژه می‌گیریم، می‌شود هر ۵ سطری ۱ واژه عربی. حال اگر در نظر بگیریم که به احتمال زیاد برخی از این واژه‌های عربی نیز الحاقی‌اند و نیز در نظر بگیریم که متن اصلی کتاب هم نسبت به مقدمه آن به نسبت کمتر واژه عربی داشته، می‌توانیم به قلت واژه‌های عربی در شاهنامه ابومنصوری پی ببریم.

یک علت دیگر قلت واژه‌های عربی در شاهنامه مربوط به منظومه‌های حماسی پیش از آن است. چنان که مثلاً واژه‌های عربی هزار بیت دقیقی به نسبت بیشتر از واژه‌های عربی فردوسی نیست که تازه باز علت قلت واژه‌های عربی آنها نیز بیشتر ارتباط با متون مکتوب اساس آنها دارد. و البته یک علت سوم قلت واژه‌های عربی شاهنامه مربوط به دلبستگی ملی

شاعر به زبان فارسی ست.

و اما تکرار قافیه نیز به هیچ روی دلیلی بر شفاهی بودن مأخذ شاهنامه نیست. یک دلیل آن تکرار توصیفهای مشابه حماسی ست. دلیل دیگر آن محدودیت برخی از قوافی ست. و دلیل مهمتر آن وسواس فردوسی ست که با آن که این جا و آن جا برخی تسامحات را روا می‌دارد، اصراری در به کار بردن قوافی پر و شکیل دارد. یعنی در بسیاری از قوافی شاهنامه پیش از حروف اصلی قافیه، حروف دیگری نیز تکرار می‌گردند که رعایت آنها در علم قافیه واجب نیست، ولی نیکوست و بر آهنگ لفظ می‌افزاید. برای مثال قافیه کردن: کمان- گمان- آسمان- دهان- زمان، نشان- کشان، راستان- داستان- همداستان، مهان- نهان- جهان، پهلوان- روان- جوان- ارغوان و غیره و غیره.

۲- تکرار عباراتی واحد درباره پهلوانان داستان که ایشان اشاره کرده اند، شیوه شعر حماسی ست چه مکتوب ر چه شفاهی. این تکرار به صورت دیگری در منظومه های عشقی و عرفانی و اخلاقی نیز هست. گذشته از این تعداد این تکرارها در یک حماسه پنجاه هزار بیتی چندان زیاد نیست. برعکس فردوسی در اغلب این موارد هم حتی با یک تغییر جزئی هم که شده از تکرار محض خودداری می‌کند. اگر غیر از این بود اشخاص داستانهای شاهنامه همه الگو (type) از آب در می‌آمدند و نه شخصیت (character). در حالی که - دست کم برای ما ایرانیان - نه تنها اشخاص مشهور شاهنامه، بلکه اشخاص ردیف دوم و سوم داستانها نیز دارای شخصیت و منش ویژه خود هستند که مانند آن تنها در ویس و رامین و تا حدودی در منظومه های نظامی دیده می‌شود و اشخاص داستانهای دیگر ما از حماسی و غیر حماسی بیشتر الگو هستند و به اشخاص حماسه های شفاهی شباهت دارند. این موضوعی بود که بنده در خطابه خود در «کنگره بزرگداشت شاهنامه فردوسی» در کلن در سال ۱۳۶۹/۱۹۹۰ مطرح کردم و اکنون گویا جزو اطلاعات عمومی شاهنامه شناسی شده است.

۳- تکرار روایتها مثل هفت خان که ایشان اشاره کرده اند و بنده می‌توانم نمونه های دیگری نیز بر آن اضافه کنم، نه تنها ارتباطی با مأخذ شفاهی ندارد، بلکه برعکس دقیقاً مرتبط با مأخذ مکتوب شاعر و امانتداری او از مأخذ مکتوب است. چه اگر مأخذ شفاهی بود، شاعر دارای این آزادی بود که از نظم روایات همسان خودداری کند. تکرار برخی وقایع مانند امتناع کمک کشتی بان به شهریار آینده ایران در گذشتن از رودخانه و مانند آن که ایشان اشاره کرده اند، هرگز با مأخذ شفاهی ارتباط ندارد، بلکه صد در صد با مأخذ کتبی، و این وقایع که مرتب تکرار می‌شوند برای اثبات مشروعیت پادشاه آینده است و

بخش مهمی از بینش پادشاهی و پهلوانی در ایران قدیم به شمار می‌رفت که گویا آقای دیویس کوچکترین اطلاعی در این زمینه ندارند.

۴- سیاهه تحویل دادن شاعر در باره هدایا و غیره اگر بیشتر دلیل مأخذ مکتوب نباشد، آخر چه ارتباطی با مأخذ شفاهی دارد؟

۵- اشاره به داستانهای مستقل که با داستانهای پس و پیش آنها ارتباطی ندارند، می‌تواند دلیل استفاده فردوسی از چند مأخذ حماسی مکتوب باشد که بعد فردوسی آنها را - مثل داستان بیژن و منیژه و رستم و سهراب - در جایی در کتاب خود که مناسب دیده است وارد کرده است.

۶- تفاوت میان رفتار اشخاص شاهنامه مانند سودابه و گشتاسپ باز دلیل وجود این تفاوت در مأخذ مکتوب است و اگر مأخذ شفاهی بود، شاعر آزادانه آنها را با یکدیگر همساز می‌کرد.

۷- نوشته اند: تصویر پردازي تخيلي شاعر اغلب با عبارت قالبی «تو گفتی که...» همراه است. این عبارت بدان گونه به کار می‌رود که انگار بیشتر از بیرون به داستان تحمیل شده است تا خود محصول درونی آن باشد.

بنده گمان می‌کردم که ایشان در شاهنامه کمتر مطالعه دارند. ولی اکنون معلوم می‌شود که ایشان اصولاً به شعر کلاسیک فارسی کم توجه کرده‌اند. قید تردید و تشابه گفتی و گویی اصلاً ارتباطی ذاتی با حماسه ندارد، بلکه از واژه‌های اشعار وصفی‌اند و در توصیفهای غیر حماسی نیز به کار رفته‌اند. فقط برای نمونه از یک قصیده فرخی سیستانی مثال می‌آورم:

تو گفتی گرد زنگار است بر آینه چینی / تو گفتی موی سنجاب است بر پیروزه گون دیا
و دو بیت پایین تر:

تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش...

بنا بر این اگر تو گویی از بیرون بر شاهنامه تحمیل شده باشد، چه دلیلی داریم که از اشعار مکتوب وصفی، چه حماسی و چه غیر حماسی، نیامده باشد، بلکه از اشعار حماسی شفاهی آمده باشد؟ درست برعکس لفظ تو گفتی یک لفظ ادبی مکتوب است و نه یک لفظ ادبی شفاهی. سراسر مقاله ایشان نشان می‌دهد که ایشان در زبان فارسی تفاوت میان سخن گفتاری و نوشتاری و ادبی و درجات سخن ادبی را نمی‌شناسد. اگر ایشان تا این درجه به تئوری پری ولرد دل بسته‌اند که می‌خواهند آن را به زبان شاهنامه که بهترین نمونه ادبی - هنری شعر فارسی ست تحمیل کنند، بهتر بود چندی در پای سخن نقالان ایران می‌نشستند

تا ببینند که با آن که مأخذ کار آنها شاهنامه فردوسی ست و اغلب سواد هم دارند و حتی در میان کارشان مستقیم از خود شاهنامه هم اشعاری را می خوانند، ولی در سخن خود اولاً خیلی کم و کوتاه به وصف می پردازند و ثانیاً الفاظی نظیر توگفتی از دهان آنها شنیده نمی شود. ایشان چون سخت شیفته نظریه حماسه های بدیسی و شفاهی اند، ناچار طبیعی ترین عناصر وصفی شاهنامه را «تحمیلی» گمان می برند و شاهنامه را که مطلقاً بزرگترین گنجینه لغات و اصطلاحات و ترکیبات زبان فارسی ست از این بابت «محدود» می پندارند تا بتوانند شاهنامه را با نظریه حماسه های شفاهی سازگار سازند. در حالی که اگر بی نظرانه و با دقت و بررسی بیشتری به قضیه می نگریند، درست به نتیجه عکس آن می رسیدند.

۸- آنچه در زیر شماره ۸ نوشته اند، همان است که در زیر شماره های ۲ و ۳ هم گفته بودند. فقط در مورد «بریده گوئی» نکته ای را عرض کنم. اگر از بریده گوئی منظور عدم یکدستی و پیوستگی در میان مطالب باشد، علت این بریدگی در حماسه های شفاهی منظوم و حماسه های مکتوب منظوم مختلف است. در حماسه های شفاهی منظوم علت بریده گوئی بدیهه سرایی ست و نه الزام بیرونی از جزئیات وقایع داستان، و از همین رو یک داستان حماسی شفاهی از زبان یک گوینده واحد از نقل به نقل متفاوت است. ولی بریدگی در حماسه های مکتوب منظوم اگر با عدم توانایی شاعر ارتباط نداشته باشد، با پیروی او از جزئیات مأخذ ارتباط دارد. از این رو شاعری مثل نظامی که به مأخذ خود چندان پایبند نیست، سخنش بریدگی پیدا نمی کند، ولی این بریدگی در سخن دقیقی و فردوسی این جا و آن جا پیش می آید و تازه بخشی از این بریدگیها هم مربوط به دستبرد کاتبان است و برخی نیز ناشی از سواد خواننده.

آقای بورگن الرس (J. Ehlers) در پژوهشی که در ۲۸۲ صفحه در شماره بخشی از نگاره های (ایماژهای) شاهنامه با عنوان «طبیعت در زبان استعاری شاهنامه» کرده اند (ایران شناسی ۳/۱۳۷۵، ص ۶۱۰-۶۱۸)، در مقدمه ضمن سخن گفتن از «فراوانی تصویر و غنای زبان شاعر» می نویسد: «این که شاعر در کتابی بدین حجم بزرگ، فورمول های زبانی مربوط به نگاره ها را به ندرت تکرار می کند، بلکه غالباً هنگام کاربرد دوباره یک استعاره و تشبیه، صورت زبانی جدیدی به آنها می دهد، تأکیدی سخت و مؤثر بر اهمیت فردوسی ست». این را کسی می نویسد که شاهنامه را از این بابت دقیقاً بررسی کرده است. ولی اکنون آقای دیویس با یک نگاه سطحی که به شاهنامه انداخته اند، درست عکس آن را ادعا می کنند، زیرا تنها چنین ادعایی با نظریه ایشان سازگار است. پیش از این عرض کردم که برخی از این تصویرهای همسان نیز نتیجه دستبرد کاتبان

است. در زیر فقط دو نمونه را مثال می آورم:

۱- در داستان رستم و سهراب، شاعر گرد و غباری را که از پای رخس بر می خیزد، در انبوهی و تیرگی به آب رود نیل مانند کرده است (دوم ۱۶۴/۵۸۰): چو گرد پی رخس تونیل نیست. همین تشبیه در داستان سیاوخش در چاپ مسکو (۶۰۰/۴۱/۳) و در تصحیح مینوی (۶۰۱/۳۶) عیناً تکرار شده است که ظاهراً نمونه ای است که سخن آقای دیویس را تأیید می کند. ولی در تصحیح نگارنده به جای آن آمده است (دوم ۲۴۱/۵۹۰): همانند رای تو نیل نیست. اگر آقای دیویس تصحیح بنده را در برابر آن دو تصحیح دیگر معتبر نمی داند، فقط نگاهی به نسخه بدل‌های این بیت بیندازند و خواهند دید که ضبط: چو گرد پی رخس تونیل نیست، در میان پانزده دستنویس اساس تصحیح نگارنده، فقط در دستنویس لندن مورخ ۶۷۵ آمده است. دستنویس فلورانس و نه دستنویس دیگر برابر متن تصحیح نگارنده رأی دادند، سه دستنویس دیگر دست دارند که در چاپ مول هم آمده است، و یک دستنویس روی دارد که آن هم گشته رای است. آیا مصحح می تواند در این جا از ضبط منفرد دستنویس لندن پیروی نماید؟ پیداست که کاتب این دستنویس و یا کاتب دستنویس اساس آن، این ضبط را از داستان رستم و سهراب به یاد داشته و در این جا آن را درون متن کرده است. در شاهنامه نظیر این کار که کاتبان مصراعها و بیت‌هایی از شاهنامه را که از بر دارند و در جای دیگر درون متن شاهنامه می کنند، یکی دو تا نیست.

۲- در پادشاهی فریدون در بیان شتاب تصویر زیر به کار برده شده است (یکم

۱۲۱/۳۴۰):

بدان سان به زین اندر آورد پای که از باد آتش بجنبد ز جای

سپس در داستان سیاوخش می خوانیم (دوم ۲۴۴/۶۴۲):

تولشکر بیارای و چندان می پای که از بساد کشتی بجنبد ز جای

در این جا، در مصراع دوم باز چهار تا از دستنویس‌های ما به جای کشتی ضبط آتش دارند که در نتیجه در این دستنویسها مصراع دوم بیت پیشین عیناً تکرار شده است. در این جا چون دستنویس لندن ۶۷۵ نیز برابر متن ماست، در نتیجه در چاپ مسکو (۶۵۲/۴۴/۳) و در تصحیح مینوی (۶۵۴/۳۹) نیز همان کشتی آمده است. ولی کاتبان آن چهار دستنویس که این مصراع را با ضبط آتش در خاطر داشته اند، کشتی را به آتش تغییر داده اند. به همین ترتیب می توان دهها نمونه مثال آورد که کاتبان برخی از مصراع‌های شاهنامه را یکسان کرده اند و از آن جا وارد چاپ‌های شاهنامه شده است.

در مثالهای بالا، شاعر دو تصویر: آتش از باد جنیدن و کشتی از باد جنیدن را برای

بیان شتاب به کار برده است. در جایی دیگر برای بیان همین مطلب گفته است (دوم ۵۸/۶): که گر سر به گل داری اکنون مشوی! و در جایی دیگر (یکم ۳۷۹/۳۱۰): بگویش که از آمدن سر مخار! و در جایی دیگر (یکم ۶۹۲/۲۱۰): بدو گفت: خیره مزن هیچ دم! و در جایی دیگر (دوم ۲۶۵/۱۳۸): که بر هم زند دیدگان جنگجوی (یعنی: به یک چشم بر هم زدن) و در مصراع دوم آن: گر آید ز بینی سوی مغز بوی (یعنی: یا بدان شتاب که بوی از بینی به مغز رسد). و در جایی دیگر در برخی از دستنویسها که حدس می زنم در جایی سخن خود شاعر باشد (دوم ۱۴۲/پ ۱۰): اگر دسته داری به دستت مبوی! اینها فقط مثالهایی ست که بنده در خاطر دارم و لابد اگر پژوهش کنند خیلی بیشتر از اینهاست. اکنون بنده می پرسم: مگر در یک اثر حماسی که مرتب سخن از «شتاب کردن» به میان می آید، آن هم در کتابی بدین حجم، تا چه اندازه می توان تصویرهای نو آفرید؟ و روشن است که در چنین اثری ناچار عباراتی نظیر بکردار (بمان، چو) باد فراوان پیش می آید، ولی این گونه عبارات دیگر اصلاً تشبیه نیستند، بلکه جزوی از واژگان و اصطلاحات زبان شعر حماسی اند و ارتباطی با حماسه شفاهی یا مکتوب ندارند. در شعر حماسی این گونه تشبیهات و استعارات که در اثر تکرار کارکرد تشبیهی خود را از دست داده و جزو واژگان شعر حماسی درآمده اند، به همان اندازه طبیعی ست که کاربرد تصاویر واژه گشته ای همچون سرو، ماه، گل و مانند آنها در غزل فارسی. با این حال در همین مورد نیز فردوسی همیشه فقط چوباد نمی گوید، بلکه نیز چو گرد، چو دود، چو نوند، چو کشتی بر آب، و در کنار آنها واژه های دیگری نیز به کار می برد، همچون: شتابان، پرشتاب، تیز، تند، تفت، چست، زود، دمان، بیکبار، سبک، چابک و ترکیبات دیگری از این واژه ها. آیا این همان کتابی ست که به عقیده آقای دیویس واژگان آن محدود است؟

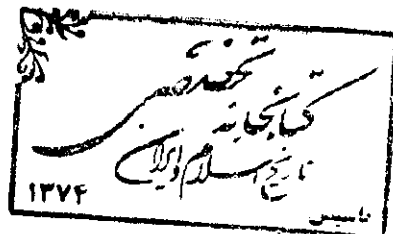
در مثال شماره ۱ آمده بود: که از باد آتش بچنبد ز جای. نظیر این تشبیه، ولی نه عین آن در هزار بیت دقیقی نیز هست (پنجم ۵۵۶/۱۲۸):

به لشکر که دشمن اندر فتاد جواندر گیا آتش و تیزباد
و نظیر این تشبیه در بیت دقیقی در یادگار زریران (بند ۵۱) نیز آمده است: همچون ایزد آتش که در نیستان افتد و باد او را یاری دهد. و اما یادگار زریران اثری مکتوب به زبان پهلوی ست و ما از صورت شفاهی آن که وجود داشته یا نداشته هیچ اطلاعی نداریم. در ۱۱۰ سال پیش گایگر (W. Geiger) در پایان ترجمه یادگار زریران به زبان آلمانی، با مقایسه متن آن با هزار بیت دقیقی، با ذکر برخی تشابهات لفظی میان دو اثر، از جمله همین تشبیه بالا، به این نتیجه رسید که سخن دقیقی از راه خداینامه با یادگار زریران به یک اصل واحد

به زبان پهلوی برمی گردند (← Sitz Ber. d. Ak. d. Wiss. zu Munchen, Phil.- hist. Kl. 1890. Bd.2). یعنی نه تنها هزار بیت دقیقی مأخذ شفاهی ندارد، بلکه تا سه پشت آن هم شفاهی نبوده است. سیستر ب. اوتاس (Bo Utas) باز تعداد دیگری از تشابهات لفظی میان یادگار زریران و هزار بیت دقیقی را معرفی کرد (← Monumentum H.S. Nyberg (II, Acta Iranica, Leiden 1975).

در میان تشبیهات شاهنامه (و اصولاً در برخی از تعبیرات آن) گاه به معانی مجردی بر می خوریم که اصلاً نمی توانند دارای منشأ شفاهی باشند. برای مثال تشبیه رای به رود نیل که در بالا از آن یاد شد و یا تشبیه روان و دل از فرط اندیشه به بیشه (یکم ۲۹۱/۹۰؛ دوم ۵۷۷/۲۴۱) و یا روان را چو دانش به شایستگی (یکم ۱۱۲/۶۲) و نمونه های دیگر. این گونه مثالها که دلیلی بر نفوذ شعر درون گرا در شاهنامه است، اساساً با شعر برون گرای حماسی منافات دارند، چه برسد به نوع ساده دلانه شفاهی آن. به همین ترتیب می توان نه تنها از نظر تشبیهات و تعبیرات و واژگان و اصطلاحات و دیگر ویژگیهای لفظی شاهنامه عدم نفوذ مستقیم حماسه های شفاهی را ثابت کرد، بلکه نیز می توان در سراسر شاهنامه نفوذ انواع گوناگون ادبی را همچون ادبیات عاشقانه، آینه خسروان، ادبیات اندرزی، تاریخ و غیره و غیره را مشاهده نمود که همه دارای اساس مکتوب اند و اینها همه در مجموع به شاهنامه ساختاری می دهند که آن را از حماسه های مکتوب نیز به کلی متمایز می سازند، چه رسد به حماسه های شفاهی، و درست همین ویژگی شاهنامه است که این کتاب را مورد علاقه سخنوران پس از آن قرار داده است. تا آن جا که این کتاب برای اهل قلم در ایران در هر زمینه ای که قلم می زدند، تنها یک اثر حماسی نبود، بلکه در زمینه های گوناگون لغت، شعر، افسانه، ادب، تاریخ و غیره و غیره، نوعی کتاب مرجع و آموزشی به شمار می رفت. واقعاً شخص باید از یکی از کرات آسمانی تازه به زمین آمده باشد که گمان کند کتابی با مأخذ شفاهی می توانست در ایران هزار سال در میان اهل قلم از شاعر و نویسنده و لغوی و مورخ و عارف و عالم از چنین اعتباری برخوردار باشد.

ضمناً آنچه ایشان در متن و حاشیه مقاله خود راجع به ویس و رامین نوشته اند که چون گرگانی می گوید: «نوشته یافتم اندر سمرها»، پس دلیل بر این است که مأخذ او نیز برخلاف ادعایش شفاهی بوده، مانند دیگر مطالب ایشان نتیجه عدم تأمل در موضوع و تکیه کردن بیش از اندازه به اطلاعات «شفاهی» خویش است. ایشان در حاشیه ۶ می نویسند: «واژه سمر در این جا همان گونه که معمول است به داستانهایی که سینه به سینه نقل می شود و یا داستانی که در یک مهمانی و برای سرگرمی گفته می شود، اشاره دارد». ولی



اگر ایشان نگاهی گذرا به کتاب الفهرست ابن ندیم می انداختند متوجه می شدند که زیر عنوان «الکتب المصنفة فی الاسمار» (ص ۳۰۴-۳۰۵) از اسمار فارسی و هندی و رومی نام می برد که از زبان اصلی به زبان عربی ترجمه شده اند و در زبان اصلی آنها هم مکتوب بوده. یعنی این افسانه ها نیز در همان دوره پیش از اسلام از صورت شفاهی به صورت مکتوب در آمده بودند - یعنی افسانه هزار افسان و نظایر آنها مکتوب بوده اند - و این صورتهای مکتوب بعداً به عربی و فارسی ترجمه شده اند. وقتی درباره افسانه ها که برای سرگرمی خوانده می شده چنین عمل می شده، دیگر حساب روایات حماسی که با اعتقادات دینی و تاریخی و ملی ارتباط داشته و مردم آنها را «راست» می پنداشتند، روشن است. با این حال منظور ما این نیست که این افسانه ها و حماسه ها به صورت شفاهی وجود نداشته اند، بلکه در این جا سخن از زمان نخستین تدوینها و ترجمه های این آثار است. بدین ترتیب از داستان ویس و رامین نیز همان گونه که سراینده آن می گوید نگارشهای متعددی به پهلوی یا فارسی وجود داشته و وقتی شاعر می گوید «نوشته یافتم اندر سمرها» یعنی آن را در کتب افسانه نوشته بودند، چنان که ابن ندیم تعداد زیادی از این کتب اسمار را نام می برد. بنابراین نتیجه گیری ایشان در حاشیه از این مصراع گرگانی که «کنار هم گذاردن سمر و نوشته باز اشاره به تبدیل و انتقال میان متنهای شفاهی و نوشتاری دارد» نادرست و نتیجه عدم تحقیق در موضوع و پربها دادن به پنداشتها و برداشتهای ذهنی است.

سخن سه تن از شاعران ایران، یعنی فردوسی، نظامی و سعدی استادانه ترین نمونه شعر فارسی است که حتی شعر ناصر خسرو با همه صلابت آن و غزل حافظ با همه لطافت آن، از دید شیوه سخن پردازی و فصاحت و تسلط بر لفظ فارسی با آنها قابل مقایسه نیستند و از این سه تن فردوسی پیش از آن دو نفر زندگی می کرد و بر سخن آنها تأثیر گذاشته است. اگر ایشان عقیده امروز ما ایرانیان را درباره شعر فردوسی، چنان که در «قصه آموزنده» خود در آغاز مقاله تلویحاً اشاره کرده اند، به حساب ملی گرایی ما می گذارند، توجه کنند به نظر پیشینیان که در نقد سخن از احساسات ملی خود پیروی نمی کردند: وقتی ادیبی چون نظامی عروضی درباره شاهنامه از جمله می نویسد: «من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم»، وقتی شاعری چون نظامی گنجه یی بارها سخن فردوسی را می ستاید، وقتی شاعری چون سعدی در نظم بوستان که موضوع آن اخلاق است، شدیداً تحت تأثیر زبان شاهنامه است، وقتی شاعری چون قانعی طوسی در نظم کلیله و دمنه که اثری در افسانه است، تا آن جا تحت تأثیر شاهنامه است که گاه برخی عبارات آن را بی کم و کاست می گیرد، وقتی شاعری چون انوری درباره فردوسی می گوید: «او نه استاد بود و ما

شاگرد، او خداوند بود و ما بنده»، وقتی شاعری چون ابن یمین درباره سخن فردوسی می گوید: «اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن / او دگر بارش به بالا برد و بر کرسی نشاند» که در واقع بازگفت سخن نظامی عروضی ست درباره فردوسی که «سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت به ماء معین رسانید»، و نمونه های فراوان دیگر از این گونه عقاید درباره سخن فردوسی -، اینها همه نشان آن است که شعر فردوسی برای شاعران ایران، آن الفاظ تکراری و مطالب بریده مبتنی بر اشعار شفاهی که ایشان پنداشته اند نبوده، بلکه اوج فصاحت شعر فارسی به شمار می رفته است. اگر ایشان حتی از راه ترجمه شاهنامه به محتوای شاهنامه دقت کرده باشند، باید دریافته باشند که شرح جزئیات مربوط به آداب و رسوم درباری و تشکیلات اداری و سیاسی و اجتماعی و خانوادگی و آداب معاشرت و سخن گفتن و بزم و غیره چیزی نیست که بدین گونه موضوع حماسه های شفاهی باشد و از آن جا به شاهنامه راه یافته باشد. اگر ایشان به بینش فردوسی درباره جهان و زندگی دقت می کردند و به اندرزهای شاهنامه و سخنان حکمی آن توجه می نمودند، یعنی مطالبی که به خاطر آنها سخنوران دیگر فردوسی را حکیم و دانا و فرزانه نامیده اند، در می یافتند که این سخنان از شه است و نه از حلقوم هر عبداللهی. در تلویزیون آلمان هر چند گاه فیلمی را که درباره فرهنگ شرق تهیه کرده اند نشان می دهند و یک خانم آلمانی که در مولوی شناسی شهرت جهانی دارد، داد سخن از مولانا می دهد و بعد بلافاصله نشان می دهند که چند بنگی بی دندان پاکستانی که تا حد جنون چرس زده اند از سر و کول هم بالا می روند. همان گونه که تهیه کنندگان آن فیلم میان مولوی و هر بنگی پاکستانی و چرسی ایرانی تفاوتی نمی گذارند. ایشان نیز از تشخیص تفاوت میان سخن فردوسی با گوزلارهای یوگسلاوی عاجزانند.

متأسفانه نه تنها عدم شناخت تفاوت میان سخن شفاهی و سخن مکتوب و سخن ادبی و عدم اطلاعات تاریخی و فرهنگی و اجتماعی عصر فردوسی و پیش از آن، سبب بروز خطاهای بسیار در مقاله ایشان شده است، بلکه عدم شناخت معنی دقیق واژه ها و یا معانی مختلف آنها نیز بر خطاهای ایشان سخت دامن زده است. مثال سمر را دیدیم. ایشان همچنین نمی دانند که در زبان فارسی بهلوی فقط به معنی زبان فارسی میانه نیست. و یا درباره عبارت «بهرام نیکوسخن» می نویسند: «حتی بدان معناست که نه تنها داستان به صورت شفاهی به او رسیده، بلکه در وزن یا صورتی آهنگین، و بنابراین منظوم، به او رسیده است.» چنین معنی یا تفسیری از نیکوسخن گرفتن خیلی تهور می خواهد. علت این تهور و این بی گذار به رود میسی سی پی زدن، همانا اتکاء زیاد ایشان به فارسی «شفاهی» خود

است که ایشان را ظاهراً از هرگونه رجوع به یک فرهنگ فارسی بی نیاز ساخته است. و باز برای مثال عرض کنم که در نقدی که ایشان بر تصحیح بنده نوشته اند (*Inter Journal of* *AMES*, 1995, No. 3, pp. 393-95)، پس از نوازش و تشویق بنده که از بابت آن این حقیر کمال سپاس را از حضورشان دارد، در پایان به منظور تنبیه و ارشاد بنده چند مورد را هم توضیح داده اند که یک مورد آن را که مربوط به بحث ما در این جاست نقل می‌کنم. ایشان معتقدند که در مصراع «به برزو به نیک اختر ایزدی» در چاپ بنده (سوم ۸۸/۸) برز غلط است و فر درست است، چون برز به معنی *height/greatness* است. بنده بدون آن که منکر شوم که شاید هم فر درست باشد، عرض می‌کنم که ایشان اگر نگاهی به «فرهنگ ولف» می‌انداختند، می‌دیدند که برز نه فقط به معنی «مرتفع» بلکه خیلی بیشتر از آن به معنی «شکوه و عظمت» و تقریباً معادل همان فر به کار رفته است. ایشان اگر تنها به فرهنگ معین نیز رجوع می‌کردند به معانی متفاوت برز پی می‌بردند. همچنین اگر در معنی واژه‌های شاهنامه دقتی بیش از این می‌کردند، در می‌یافتند که بسیاری از آنها اصلاً نمی‌توانند واژگان زبان گفتار باشند. واژه سخن در شاهنامه جز به معنی رایج آن کلام، به معانی کار، جریان، ماجرا، رویداد، واقعیت، حقیقت، مسأله و معضل به کار رفته است. واژه هوش جز به معنی رایج آن، فهم و شعور و آگاهی و بیداری، به معانی جان و مرگ نیز به کار رفته است. به همین ترتیب می‌توان صدها واژه و ترکیب و اصطلاح و عبارت شاهنامه را مشخص کرد که به هیچ روی واژگان زبان گفتار و حماسه‌های شفاهی نیستند. ولی همان طور که عرض کردم و در مثال توگویی دیدیم، ایشان در زبان فارسی تفاوت میان واژگان گفتاری و نوشتاری و ادبی را نمی‌شناسند و از این رو برای ایشان بفرها و بنشین و بمرگ همه *sit down please* است. در تحت چنین شرایطی ست که تئوری پری ولرد که با صد من سریش به ریش شاهنامه نمی‌چسبد، چنان با زبان شاهنامه جور در می‌آید که گویی اصلاً آن را برای شاهنامه ساخته اند.

اسدی طوسی، همشهری فردوسی، در گرشاسنامه که به سال ۴۵۸، یعنی ۵۸ سال پس از پایان شاهنامه و ۱۱۲ سال پس از تألیف شاهنامه ابومنصوری سروده، از قول ممدوح خطاب به خود می‌گوید:

که فردوسی طوسی پاک مغز	بداده ست داد سخنهای نغز
به شهنامه گیتی بیاراسته ست	بدان نامه نام نکو خواسته ست
تو همشهری او را وهم پیشه ای	هم اندر سخن چابک اندیشه ای
بدان همره از نامه باستان	به شعر آرخرم یکی داستان

که بیت آخر اشاره به این دارد که فردوسی از یک نامه باستان استفاده کرده است، هر چند چنان که می دانیم اساس کار اسدی کتاب دیگری بوده است. یعنی اسدی می گوید همان طور که فردوسی از یک نامه باستان برای نظم شاهنامه خود استفاده کرده بود، او نیز از یک نامه باستان برای نظم گرشاسپنامه استفاده خواهد کرد و آن را اساس قرار خواهد داد.

نظامی گنجوی در سال ۵۹۳ یعنی ۱۹۳ سال پس از پایان شاهنامه و ۲۴۷ سال پس از تألیف شاهنامه ابومنصوری، در هفت پیکر می سراید:

جستم از نامه های نغز نورد آنچه دل را گشاده داند کرد،
هر چه تاریخ شهریاران بود در یکی نامه اختیار آن بود
چابک اندیشه ای رسید نخست همه را نظم داده بود درست
مانده زان لعل ریزه لختی گرد هر یکی زان قراضه، چیزی کرد
من از آن خرده چون گهر سنجی بر تراشیدم این چنین گنجی

بر اساس ابیات بالا، نظامی نیز به مأخذ مکتوب فردوسی اشاره کرده است. ولی ما اکنون به ارشاد آقای دیویس می دانیم که اسدی و نظامی نیز مانند فردوسی و گرگانی برای اهمیت دادن به کار خود همان دروغ فردوسی را تکرار کرده اند.

اکنون برای آن که به میزان دروغ گویی شاعر پی ببریم، مواردی را که شاعر به دروغ ادعا کرده است که مأخذ او مکتوب بوده نقل می کنیم:

۱- در دیباچه شاهنامه به شاهنامه ابومنصوری زیر عنوان نامور نامه شهریار اشاره می کند (یکم ۱۱۲/۱۱):

از این نامور نامه شهریار بمانم به گیتی یکی یادگار
۲- در همان دیباچه به سرگذشت تألیف شاهنامه ابومنصوری اشاره می کند (یکم ۱۱۵/۱۲ به جلو):

یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان...
۳- نخست دقیقی به نظم شاهنامه ابومنصوری آغاز می کند. در این جا فردوسی اش می کند که مأخذ او و دقیقی یک کتاب بوده و این مطلب را در آغاز هزار بیت دقیقی غ مستقیم و در پایان آن مستقیم بازگویی کند (یکم ۱۲۷/۱۳ به جلو):

جوانی پیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبعی روان
به شعر آرم این نامه را گفت من از او شادمان شد دل انجمن...
برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند

۴- پس از مرگ دقیقی، فردوسی در جستجوی شاهنامه ابومنصوری برمی آید (یکم

۱۳/۱۳۵ به جلو):

دل روشن من چو بگذشت ازوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم به پیوند گفتار خویش آورم

۵- دوست همشهری او نسخه ای از شاهنامه ابومنصوری را در اختیار شاعر می گذارد

(یکم ۱۴/۱۴۰ به جلو):

به شهرم یکی مهربان دوست بود که با من تو گفتی ز هم پوست بود
مرا گفت: خوب آمد این رای تو به نیکی خرامد همی پای تو
نشسته من این دفتر پهلوی به پیش تو آرم نگر نغسوی
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروان بازگوی بدین جوی نزد مهان آبروی

۶- هنگام آغاز نظم شاهنامه براساس شاهنامه ابومنصوری از پشتیبانی مهتری از گوهر

پهلوان (یعنی منصور پسر ابومنصور عبدالرزاق) برخوردار می گردد (یکم ۱۴/۱۴۶):

بدین نامه چون دست بردم فراز یکی مهتری بود گردن فراز...

۷- منصور به فردوسی می گوید که پس از به نظم کشیدن شاهنامه ابومنصوری آن را

به نام شاهان کن. در این جا شاعر (خواه منصور در زمان زندگی اش چنین سخنی به او گفته باشد یا نه) از این مطلب برای کشاندن سخن به مدح محمود استفاده می کند (یکم

۱۵/۱۶):

مرا گفت کین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار

۸- سپس فردوسی می گوید که نظم کتاب را به نام محمود آغاز کرد. روشن است که

این مطلب را هنگام تقدیم شاهنامه به محمود افزوده است و در نگارش شاهنامه در سال ۳۸۴
اصلاً مدح محمود در شاهنامه نبود، چون محمود تازه چند سال بعد از آن به سلطنت می رسد

(یکم ۱۵/۱۶۱):

بدین نامه من دست بردم فراز به نام شهنشاه گردن فراز

۹- و در پایان مدح محمود (یکم ۱۸/۲۰۹):

کنون بازگردم به آغاز کار سوی نامور نامه شهریار

۱۰- در پایان خطبه کاموس کشانی (سوم ۱۸/۱۰۶):

کنون رزم کاموس پیش آوریم ز دفتر به گفتار خویش آوریم

۱۱- در خطبه داستان بیژن و منیژه یار شاعر و یا فردوسی از زبان او می گوید (سوم

: (۲۲ و ۱۹ / ۳۰۵)

پیمای می تا یکی داستان زدفسترت برخوانم از باستان
 مرا گفت: گر چون زمن بشنوی به شعر آری ازدفستر پهلوی
 ۱۲- در خطبه داستان جنگ بزرگ کیخسرو می گوید (چهارم ۱۷۱ / ۳۲):

پیوستم این نامه باستان پسندیده ازدفستر راستان
 ۱۳- در پایان هزار بیت دقیقی، فردوسی از او انتقاد می کند که شعر او سزاوار نامه
 خسروان نیست (پنجم ۱۷۵ / ۱۰۳۵):

چو طبیعی نباشد چو آب روان میر پیش این نامه خسروان
 و سپس دوباره به سرگذشت خداینامه و شاهنامه ابومنصوری که در دیباجه کتاب آورده بود و
 آغازیدن دقیقی به نظم آن اشاره می کند. در این جا باز روشن می شود که فردوسی مطالب
 کتاب خود را نه از حماسه سرا بیان بدیهه سرا گرفته است و نه از دقیقی، بلکه او و دقیقی هر
 دو از شاهنامه ابومنصوری، منتها فردوسی هزار بیت دقیقی را در شاهنامه خود پذیرفته است
 (پنجم ۱۷۵ / ۱۰۳۷ به جلو):

یکی نامه بود از گه باستان	سبخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منشور بود	طبیسایع ز پیوند او دور بسود
گذشته بر او سالیان شش هزار	گر ایدونک پرسش نماید، شمار!
نبردی به پیوند او کس گمان	پراندیشه گشت این دن شادمان
گرفتم به گوینده بر [دقیقی] آفرین	که پیوند را راه داد اندرا این
اگرچه نیوست جز اندکی	زرزم و ز بزم از هزاران یکی،
همو بود گوینده [فردوسی] را راهبر	که شاهی نشاند ابرگاه بر
همی یافت [دقیقی] از مهتران ارج و گنج	ز خوی بد خویش بودی به رنج
ستاینده شهریاران بسدی	به مدح افسر نامداران بسدی،
به نقل [شعر حماسی] اندرون ست گنتر سخن	از او نوشتد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم به فال	همی رنج بردم به بسیار سال...

جالب است که فردوسی نه تنها درباره مأخذ خود دروغ گفته، بلکه درباره مأخذ شاعر دیگری
 هم دوسه بار دروغ گفته است. این را می گویند: برنامه ربزری دقیق در دروغگویی!

۱۴- در پایان داستان رستم و اسفندیار می گوید (پنجم ۴۳۸ / ۱۶۷۲):

کنون کشتن رستم آریم پیش زدفتر همیدون به گفتار خویش
 ۱۵- و این داستان کشته شدن رستم را از آزاد سرو گرفته است. این آزاد سرو در آغاز

سده چهارم در دستگاه احمد سهل در مرو می زیست و احتمالاً پیش از تولد فردوسی در سال ۳۲۹ در گذشته بود. بنابراین فردوسی داستان خود را با مستقیم از تألیف آزاد سرو گرفته است و یا غیر مستقیم از همان شاهنامه ابومنصوری. از آن جا که ثعالبی نیز این داستان را نقل کرده است وجه دوم محتمل تر است (پنجم ۱/۴۳۹ به جلو):

یکی پیر بُد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی به مرو...
کجا نامه خسروان داشتی	تن و پیکر بهلوان داشتی...
بگویم کنون آنج از او یافتم	سخن را یک اندر دگر بافتم...
کنون بازگردم به گفتار سرو	فروزنده سهل ماهان به مرو
چنین گوید آن پیر دانش پذیر	هنرمند و گوینده و یادگیر...

توجه شود که در بیت ۴ گفتار نمی تواند به معنی «سخن شفاهی» باشد، چون فردوسی اصلاً آزاد سرو را ندیده بود. در زبان فارسی گفتار هم به معنی «سخن نگارش یافته» است و هم به معنی «سخن شفاهی» و در شاهنامه در هر دو معنی به کار رفته است. ولی سراینندگان حماسه های شفاهی را موبد و دهقان نمی گفتند. از این رو در شاهنامه عباراتی چون گفتار دهقان و گفتار موبد اشاره به آثار مکتوب دارد.

۱۶- در آغاز تاریخ اشکانیان می گوید (چاپ مسکو ۴۷/۱۱۵/۷ به جلو):

چه گفت اندر آن نامه راستان	که گوینده یاد آرد از باستان...
چنین گفت داننده دهقان چاج	کران بر [پس از اسکندر] کسی را نبد تخت عاج

۱۷- درباره تاریخ اشکانیان می گوید (چاپ مسکو ۶۵/۱۱۶/۷):

کز ایشان جز از نام نشنیده ام	نه در نامه خسروان دیده ام
------------------------------	---------------------------

۱۸- در پادشاهی انوشروان، در داستان طلخند و گو می گوید (چاپ مسکو

۲۸۱۲/۲۱۷/۸):

ایا مرد فرزانه و تیزویر ز شاهی پیر این سخن یادگیر

این شاهی پیر به احتمال زیاد همان ماهوی خورشید پسر بهرام از نسا بور است که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (ص ۳۵) از او به عنوان یکی از مؤلفان کتاب یاد شده است.

۱۹- در پادشاهی انوشروان، در داستان کیله و دمنه می گوید (چاپ مسکو

۳۳۳۷/۲۴۷/۸):

نگه کن که شادان برزین چه گفت بدان گه که بگشاد راز از نهفت

این شادان برزین همان شادان پسر برزین از طوس است که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (ص ۳۵) از او نام رفته است و او نیز یکی از مؤلفان آن کتاب بود.

۲۰- در پادشاهی انوشیروان، در آغاز گفتگوی انوشیروان با موبد آمده است (چاپ مسکو ۳۸۸۵/۲۸۰/۸ به جلو):

یکسی پیر بُد پهلوانی سخن به گفتار و کردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان که پرسید موبد ز نوشین روان
در این جا پهلوان لقب ابومنصور عبدالرزاق است و دفتر پهلوان یعنی شاهنامه ابومنصوری.
۲۱- در پادشاهی انوشیروان، در آغاز شرح واقعه درگذشت قیصر روم آمده است (چاپ مسکو ۴۰۸۲/۲۹۲/۸):

چنین گوید از نامه باستان ز گفتار آن دانشی راستان...
۲۲- در آغاز پادشاهی هرمزد آمده است (چاپ مسکو ۱۵/۳۱۶/۹ به جلو):
یکسی پیر بُد مرزبان هری پسندیده و دیسده از هر دری
جهاننده ای نام او بود ماخ سخندان و با فر و با یال و شاخ
پرسیدمش تا چه داری به یاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه...
این ماخ، مرزبان هری و پیر خراسان همان شاج پسر خراسانی از هری در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (ص ۳۵) ست. بنا بر این وقتی شاعر در بیت ۳ می گوید پرسیدمش بدین معنی نیست که شاعر خود از آن دانشمند پیر که شاید در این زمان دیگر اصلاً زنده نبوده، مستقیم پرسیده است، بلکه شاعر سخن او را از راه شاهنامه ابومنصوری نقل می کند.
چنان که دیدیم، فردوسی از سه تن از مؤلفان شاهنامه ابومنصوری نام برده است و فقط از یک نفر آنها، یعنی یزدان داد پسر شاپور از سیستان نام نبرده است. لذا جای کوچکترین تردیدی نیست که در شاهنامه عبارات گفتار دهقان و گفتار موبد نیز به همین مؤلفان و یا مؤلفانی از همین ردیف بر می گردد و نه به سرایندگان حماسه های شفاهی.
۲۳- در پادشاهی خسرو پرویز، در آغاز داستان خسرو و شیرین آمده است (چاپ مسکو ۳۳۶۸/۲۱۰/۹ به جلو):

کهن گشته این نامه باستان ز گفتار و کردار آن راستان
همی نوکنم گفته ها زین سخن ز گفتار بیدار مرد کهن

بنده به هیچ روی منکر حماسه های شفاهی و سرایندگان آن نیستم و قصد کاستن از اهمیت نظریه پری ولرد را ندارم. ولی در ایران تنها این گونه سرایندگان و این گونه حماسه ها وجود نداشته اند، بلکه دامنه داستانرایی بسیار وسیع است. آقای متینی در مقاله

بود ضمن اشاره به این مطلب، از طبقه ای به نام شاهنامه خوان نام برده اند. بنده توضیح رض می کنم که این طبقه در پیش از اسلام نیز بوده اند:

در آغاز پادشاهی خسرو پرویز، پدر او هرمزد که او را از پادشاهی خلع کرده اند، از نمله خواستهایی که از پسرش دارد، یکی نیز این است که مرد دفتر خوانی پیش او فرستد که از دفتر سرگذشت شهریاران را برای او بخواند (چاپ مسکو ۹/۱۳/۵۴ ه جلوه):

دگر آنک داننده مرد کهن که از شهریاران گزارد سخن
 نوشته یکی دفتر آرد مرا بدان درد و سختی سر آرد مرا
 در بزم بهرام گور نیز نامه باستان می خوانند (چاپ مسکو ۷/۳۲۳/۳۱۵):
 همان شه چو مجلس بیاراستی همان نامه باستان خواستی

فردوسی در دیباچه شاهنامه می گوید که پس از تألیف شاهنامه ابومنصوری داستانهای آن را در مجالس می خواندند (یکم ۱۳/۱۲۶):

چن از دفتر این داستانها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی...

سیتر در متون فارسی فراوان به دفترخوان و شاهنامه خوان برخورد می کنیم که گاه حتی نام آنها هم ذکر شده است، از جمله در داراب نامه بیغمی. اسدی نیز در گرشاسپنامه (ص ۱۳/۱۶) به خواندن دفتر باستان در بز مهایی وزیر بودلف اشاره می کند.

در کنار این اشخاص که داستانها را از روی کتاب می خواندند، خنیاگران نیز بودند که سرودهای پهلوانی را در مجالس درباری و اشرافی به آواز می خواندند و با ساز همراهی می کردند، ولی اینها نیز با گوسانهای دوره گرد قابل مقایسه نبودند، بلکه از هنر بالاتری برخوردار بودند. برای نمونه بهرام چوبین به رامشگر می گوید که سرود هفتخان اسفندیار را بخواند (چاپ مسکو ۸/۴۱۷/۱۶۸۲ به جلوه):

بفرمود تا خوان بیاراستند می ورود و رامشگران خواستند
 به رامشگری گفت کامروز رود بیارای با پهلوانسی سرود
 نخوانیم جز نامه هفتخوان بر این می گساریم لختی بخوان
 که چون شد به روین دز اسفندیار چه بازی نمود اندر آن روزگار

اگر دو بیت آخر را به خاطر قید نامه با دو بیت نخستین مربوط ندانیم، باز در این جا نیز سخن از همان دفتر خوانان و شاهنامه خوانان یا برای آن زمان خدا ینامه خوانان است که داستانها را از روی کتاب می خواندند. ولی در هر حال خنیاگرانی نیز که سرودهای پهلوانی را به آواز می خواندند وجود داشتند و در این جای سخنی نیست. در قدیم سه هنر

در
سر
را
می
مش
دی
خ
آن
وه
این
برا
در
فرد
اول
عد
ایر
دره
بک
موزه

سرایندگی و نوازندگی و خوانندگی از هم جدا نبود و خنیاگر کسی بود که این هر سه هنر را با هم داشت. نام چند تن از مشهورترین آنها را چون باربد و سرگس و نکبسا می‌شناسیم. این هنر تا اوایل دوره اسلامی هنوز رایج بود و شاید رودکی آخرین و مشهورترین آنها باشد. بعداً این سه هنر از هم جدا می‌شوند، به ویژه شاعری از آن دوتای دیگر، و طبقه شاعران بیشتر جزو دانشمندان به شمار می‌روند. در هر حال این طبقه خنیاگران درباری را به هیچ روی نمی‌توان با گوسانهای دوره گرد مقایسه کرد. اگرچه شغل آنها یکی بود، ولی هنر آنها در دو سطح به کلی متفاوت بود. و اما دفتر خوانان که در دربار و مجالس بزرگان داستانی را از روی کتابی می‌خواندند، شغل آنها به کلی متفاوت بود و اینها هرگز خود را در ردیف داستان خوانان دوره گرد و غالباً بیسواد قرار نمی‌دادند و لابد برای سخنان شفاهی آنها اعتباری هم قائل نبودند. و اگر دفتر خوانان و شاهنامه خوانان درباره داستانسرایان دوره گرد چنین می‌اندیشیدند، دیگر حساب شاعران دانشمندی چون فردوسی و دقیقی و مانند آنها خود روشن است. به گمان بنده آقای دیک دیویس و خانم اولگا دیویدسن یکی به علت شیفتگی بیش از اندازه به نظریه پری ولرد و دیگر به سبب عدم آشنائی دقیق با برخی از جزئیات مسائل زبان و ادب فارسی و تاریخ و اجتماع و فرهنگ ایران، بسیار چیزهای نامتجانس را در یک دیگ ریخته و از بخشی از فرهنگ ما یک آش درهم جوش شله قلمکار ساخته اند.

بنده وقتی قلم به دست گرفتم، فکر می‌کردم که احتمالاً نوشته ام چهار پنج صفحه طول بکشد، ولی هیچ فکر نمی‌کردم که سر از بیست سی صفحه در بیاورد. پس بهتر است موضوع را در همین جا درز بگیرم.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ